

صاحب القلنسوه نامیده می‌شد. چون بمرد با برادرش ملقب به الثائر بیعت شد. او در سال ۳۳۶ به گرگان رفت. رکن الدولة بن بویه در گرگان بود. او ابن العمید را بر سر او فرستاد. الثائر بگریخت و به دیلم پناه برد. ملوک عجم به نام او خطبه می‌خواندند تا آنگاه که در سال ۳۵۵ پس از سی سال حکمرانی بمرد. پس با برادرش حسین بن جعفر بیعت کردند و او را الناصر لقب دادند لیکو پسر و شکس ملک جبل او را بگرفت و تسلیم کرد و دولت فاطمیان بکلی در جبال منقرض شد. والبقاء لله وحده.

خبر از دولت اسماعیلیه و از عبیدیان خلفای قیروان و قاهره و سخن از دولت ایشان در مشرق و مغرب

اصل عبیدیان از شیعیان امامیه است که پیش از این در باب مذهبشان سخن گفتیم. و گفتیم که اینان از شیخین و دیگر صحابه بدان سبب که از بیعت با علی سر باز زدند براثت می‌جویند زیرا معتقدند که پیامبر (ص) به امامت علی وصیت کرده بود براثت از شیخین آنان را از فرق دیگر شیعه جدا می‌سازد. والا شیعه همگی بر تفضیل علی متفق‌اند. مثلاً زیدیه در امامت ابوبکر ایرادی ندارند زیرا امامت مفضول را با وجود افضل جایز می‌شمارند. کیسانیه را نیز در امامت ابوبکر قدحی نیست زیرا هرگز ادعای چنان وصیتی ندارند از این رو کسانی را که با آن مخالف باشند نکوهش نمی‌کنند. از سوی دیگر هیچ یک از اهل نقل به این وصیت اعتراف نکرده‌اند بلکه از باورهای شیعیان امامیه است.*

گاهی نیز ایشان را رافضی می‌گویند و این بدان سبب است که چون زیدالشهید در کوفه قیام کرد، شیعیان نزد او آمدند و در باب شیخین از او سخن پرسیدند و گفتند و که آن دو بر علی ستم کرده‌اند. زید این سخن انکار کرد. گفتند: اگر بر علی ستمی نرفته است بر تو نیز کسی ستمی نکرده است و تو را در این امر حقی نیست و از گرد او پراکنده شدند و چون او را رفض کردند، رافضه نامیده شدند و اتباع زید را زیدیه خوانند.

امامت از علی به حسن و از او به حسین، سپس به پسرش علی زین العابدین و به پسر او محمد الباقر سپس به پسر او جعفر الصادق رسید و همه اینها به به وصیت صورت

* شگفت است از مورخی چون ابن خلدون که روز غدیر را با آن عظمتش به یاد نمی‌آورد و حال آنکه حدیث غدیر و نصب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را به امامت بعد از رسول خدا (ص) صدو ده تن از صحابه و هشتاد و چهار تن از تابعین روایت کرده‌اند (الغدیر. ج ۱. صفحات از ۱۴ تا ۷۲)

گرفته است. در امامت این شش تن هیچ‌یک از رافضیان اختلاف نکرده‌اند. از امام جعفر صادق دو فرقه اثناعشری و اسماعیلی پدید آمد. از این پس اثناعشریه را امامیه خواندند و اعتقادشان بر این است که امامت از امام جعفر صادق به پسرش موسی الکاظم رسید. او پس از وفات پدرش داعیانی به اطراف فرستاد و این امر سبب شد که هارون او را از مدینه بیاورد و نزد عیسی بن جعفر محبوس نمود سپس به بغدادش آورد و به سندی بن شاهک سپرد. گویند که یحیی بن خالد او را رطب مسموم خوراند. موسی الکاظم در سال ۱۸۳ وفات کرد.

شیعیان می‌گویند که پس از او امامت به پسرش علی الرضا رسید. او را در میان بنی هاشم مرتبتی عظیم بود و با مأمون صحبت داشت. مأمون در سال ۲۰۱ بدان سبب که داعیان طالبیان پدید آمده و در هر جا خروج کرده بودند، علی بن موسی الرضا را ولی عهد خود ساخت. مأمون در این ایام در خراسان بود و هنوز بعد از کشته شدن برادرش امین به بغداد نرفته بود. عباسیان از این کار برآشفتند و با عمّ او ابراهیم بن المهدي در بغداد بیعت کردند. مأمون به عراق حرکت کرد، علی الرضا نیز همراه او بود. به سال ۲۰۳ در راه وفات کرد. او را در طوس دفن کردند. گویند مأمون او را زهر داد. و حکایت کنند که به هنگام بیماری او مأمون به عیادتش رفت و گفت: مرا وصیتی کن. گفت: زنهار را از اینکه چیزی به کسی دهی آنگاه از کرده خویش پشیمان گردی. و این درست نیست. زیرا مأمون منزله از آن بود که خونی به باطل ریزد، مخصوصاً خون اهل بیت. باری امامیه می‌گویند امامت پس علی الرضا به پسرش محمد التقی رسید. او را در نزد مأمون مکاتبی بود و دختر خود را به او داد و این ازدواج در سال ۲۰۵ واقع شد. محمد التقی در سال ۲۲۰ وفات کرد. او را در مقابر قریش به خاک سپردند.

امامیه می‌گویند بعد از او پسرش علی ملقب به الهادی و الجواد^۱ به امامت رسید. او در سال ۲۵۴ وفات کرد و قبر او در قم^۲ است. ابن سعید می‌گوید: مقتدر او را مسموم نمود.

امامیه می‌گویند پس از او امامت به پسرش حسن ملقب به العسکری رسید. زیرا او در

۱. الجواد لقب امام محمد تقی علیه السلام.

۲. مرقد امام علی النقی علیه السلام در سامراء است اگر از متن چیزی نیفتاده باشد سهوی عجیب است از سوی ابن خلدون.

سر من رأی متولد شد و آنجا را العسکر می‌گفتند. خود نیز بعد از پدر در آنجا محبوس بود تا در سال ۲۶۰ وفات کرد و کنار پدرش به خاک سپرده شد. پس از وفات او پسرش محمد از مادر زاده شد. بعضی گویند او را نیز در بند کردند بعضی گویند با مادرش به درون سردابی که در خانه پدرش بود، رفت و ناپدید گردید. شیعیان امامیه معتقدند که او بعد از پدرش امام است و او را مهدی و حجت لقب داده‌اند و می‌گویند که زنده است و اکنون نیز منتظر او هستند. از این رو سلسله امامان را متوقف کرده‌اند. او دوازدهمین امام از فرزندان علی است. به همین سبب اینان را شیعیان اثنی عشری می‌گویند. این مذهب در مدینه و کربلا و شام و حله و عراق پیروان دارد... و چنان‌که شنیده‌ایم چون نماز مغرب را به جای می‌آورند اسبی آراسته و مهیا بر در آن سرداب نگاه می‌دارند و ندا می‌دهند ای امام بیرون آی که مردم چشم به راه تو هستند. مردم بیچاره‌اند و ستم همه جا را فرا گرفته و حقیقت چهره در پوشیده پس بیرون آی و این سخن مکرر می‌کنند تا ستاره‌ها پیدا شوند سپس برمی‌گردند و شب دیگر باز می‌آیند و این دأب و روش آنهاست...

اما اسماعیلیان معتقدند که امام بعد از جعفر الصادق پسرش اسماعیل است. اسماعیل پیش از پدر وفات کرد. ابو جعفر المنصور او را طلب داشت و عامل مدینه شهادت داد که او مرده است. اسماعیلیان از نص و تصریح استفاده می‌کنند که هر چند اسماعیل پیش از پدرش وفات کرده باشد به همان نص و تصریح، امامت در فرزندان او خواهد بود. چنان‌که موسی (ع) به هارون (ع) تصریح کرد. هارون پیش از موسی از دنیا رفت. نص را در نظر ایشان هیچ چیز باطل نمی‌سازد زیرا بداء را محال می‌دانند. می‌گویند که اسماعیل هفتمین امام از امامان ظاهر بود و محمد مکتوم نخستین امام از امامان مستور. امامان مستور آنها هستند که خود از نظرها پوشیده‌اند و داعیانشان برایشان دعوت می‌کنند. ائمه مستور سه تن هستند و زمین هیچ‌گاه از امامی مستور یا ظاهر خالی نباشد و در هر حال حجت‌ها و داعیان او آشکارند. شمار امامان در نزد ایشان هفت است به شمار روزهای هفته و شمار آسمان‌ها و ستارگان سیاره اما شمار نقبا دوازده است. نخستین امامان مستور به عقیده ایشان محمد بن محمد بن اسماعیل است و او را محمد المکتوم خوانند، سپس پسرش جعفر المصدق، سپس پسرش محمد الحبيب سپس پسرش عبیدالله^۱ المهدی که در افریقه و مغرب به پایمردی ابو عبدالله الشیعی در کتنامه دولتی تشکیل داد.

۱. عبدالله.

از این اسماعیلیه‌اند قرمطیان. اینان. در بحرین به وسیله ابوسعید الجتّابی و پسرانش حکومتی تأسیس کردند. از داعیان قرامطه یکی ابوالقاسم حسین بن فرج^۱ بن حوشب الکوفی است که از سوی محمد الحیب به یمن رفت. سپس پسرش عبدالله ملقب به المنصور به جای او قرار گرفت و ما در آتیه به تفصیل در آن باب سخن خواهیم گفت.

آغاز دولت عبیدیان

نخستین عبیدیان، عبدالله المهدی از فرزندان محمد الحیب بن جعفر المصدق بن محمد المکتوم بن اسماعیل بن جعفر الصادق است. و اعتباری به قول کسانی که این نسب را انکار کرده‌اند چون مردم قیروان و دیگران نیست. همچنین آن محضری هم که در ایام القادر بالله در بغداد نوشتند و در نسب ایشان طعن کردند، و اعلام ائمه بر آن شهادت دادند بی اعتبار است. و ما از آن یاد کردیم. از دیگر سو نامه‌ای که المعتضد بالله به ابن الاغلب به قیروان و به ابن مدرار به سجلماسه نوشته، آن‌گاه که او به مغرب رفت و از آنها خواست دستگیرش کنند و بندش بر نهند دلیل بر صحت نسب ایشان است. شعر شریف الرضی نیز این معنی را تسجیل می‌کند.

آنهایی که در آن محضر شهادت دادند شهادتشان مبتنی بر سماع بود و تو خود می‌دانی که چگونه شهادتی است. از صد سال پیش دشمنانشان یعنی شیعه آل عباس همواره در نسبتشان طعن زده و مردم رنگ مذهب دولتمداران را گرفته بودند ولی آشکار شدن دعوت ایشان در مکه و مدینه بیش از هر چیز حکایت از صحت نسب این خاندان دارد. گروهی نیز اینان را به اصل یهودی و نصرانی نسبت می‌دهند همچنان‌که میمون القداح^۲ و جز او را نسبت می‌داند. گناه این افترا نیز به گردن خود آنهاست. پیروان عبیدیان هم در مشرق بودند و هم در یمن و افریقیه. این مذهب را دو تن از پیروانشان به نام‌های حُلوانی و ابوسفیان به افریقیه آوردند. آن دو را جعفر المصدق به آن دیار فرستاد. جعفر المصدق آن دو را گفت که در مغرب سرزمینی است نا کشته بروید و آنجا را شخم بزنید تا صاحب بذر بیاید. آن دو برفتند و یکی به شهر مَرْمَجَنَه^۳ فرود آمد و یکی در سوق حمار^۴ و این دو شهر هر دو در سرزمین کُتنامه‌اند. این دعوت در آن نواحی شایع

۱. متن: فروخ.

۲. متن: ایعمون القدح.

۳. متن: مراغه.

۴. متن: جمار.

شد. محمد الحیب خود در سلمیه از سرزمین جمص بود. پیروانش چنان نهاده بودند که چون به زیارت مرقد حسین می‌روند به دیدار او روند. محمد بن الفضل از عدن لایحه از یمن بیاید. محمد الحیب یکی از یاران خود به نام رستم بن الحسین^۱ بن فرج بن حوشب را فرمود تا در یمن به اقامه دعوت پردازد و بگوید که مهدی در همین ایام خروج خواهد کرد. او برفت و دعوت به مهدی از آل محمد را با آن اوصافی که می‌شناختند آشکار نمود و بر بسیاری از یمن مستولی گردید و به المنصور معروف گردید و در جبل لایحه دژی بنا نمود و صنعاء را از بنی یَعْفَر بگرفت و به یمن و یمامه و بحرین و سند و هند و مصر و مغرب داعیان فرستاد.

از کسانی که به محمد الحیب پیوست یکی ابو عبدالله حسین (یا حسن) بن احمد بن محمد بن زکریا الشیعی بود معروف به المحتسب و المعلم. گویند پیش از این در بصره محتسب بود. و گویند که محتسب برادر او ابوالعباس المخطوم بوده است و چون مذهب امامیه را تعلیم می‌داد به المعلم شهرت یافت. محمد الحیب در او اهلیت یافت و او را نزد ابن حوشب به یمن فرستاد تا از او تعلیم گیرد سپس به مغرب رود به کتنامه در آید و در آنجا دعوت آشکار نماید. ابو عبدالله الشیعی نزد ابن حوشب آمد و ملازم او شد و در مجالس او حاضر می‌گردید و از دانشش بهره می‌گرفت.

ابو عبدالله الشیعی با حاجیان یمن به مکه رفت و در آنجا با مردم و رؤسای کتنامه ملاقات کرد. در میان آنان کسانی هم بودند که حلوانی و ابن بگار را دیده بودند و از آنان چیزی هایی آموخته بودند. ابو عبدالله الشیعی با آنان عازم منزلگاهشان شد. از کسانی که با آنها دیدار کرد یکی موسی بن حریث بزرگ بنی سلیمان یک از شعوب مغرب بود و دیگر ابوالقاسم الورنجومی از وابستگان آنان و مسعود بن عیسی بن ملال المساکتی و موسی بن مکاد^۲. اینان چند مجلس با او نشستند و آراء و عقایدش را شنیدند و چون مردی عابد و پارسایش یافتند بدو دل بستگی یافتند و چون خواستند به دیار خود روند از او خواستند که همراهشان گردد. او نیز همراهشان شد، ولی چهره مذهب خویش می‌پوشید، تا آن‌گاه که از قوم و قبیله و شهر و حکمرانانشان پرسید و آنها همه را برایش بشرح گفتند. و در باب اطاعتشان که از سلطان افریقیه گفتند که اطاعت از او در حد معمول است. ابو عبدالله الشیعی یقین کرد که کار او در میان آنان بالا خواهد گرفت و با

۱. متن: الحسن

۲. متن: موسی بن تکاد.

آنان راهی مغرب شد. اینان راه صحرا را برگزیدند و به قیروان نرفتند و رفتند تا به شهر سومائه (۴) رسیدند که محمد بن حمدون بن سماک الاندلسی از مردم بجایه اندلس در آجا فرود آمده بود. او حلوانی را دیده بود و تعلیمات از او گرفته بود. ابو عبدالله الشیعی مهمان او شد، او نیز اکرامش کرد. ابن حمدون در او نگریست و به فراست دریافت که او صاحب دولت است.

از آنجا حرکت کردند ابن حمدون نیز همراهشان بود، تا در اواسط ربیع الاول سال ۲۸۰ به سرزمین کتامة درآمدند. در آنجا در انجکان بر موسی بن حرث فرود آمدند. ابو عبدالله از آنجا به میان بنی سلیمان^۱ رفت و جایی در فح الاخیار برگزید. مهدی تصریح کرده بود که بدانجا رود. زیرا مهدی از دیار خود هجرت می کند و یاران او از اخیار زمان خویش که نامشان از کتیمان مشتق شده است.

چون در فح الاخیار قرار گرفت بسیاری از مردم کتامة به دیدارش آمدند و دانشمندان آن سرزمین با او به گفتگو نشستند او نیز پرده از مذهب خویش برداشت. و امامت اهل بیت پیامبر را اعلام کرد و به «الرضا من آل محمد» دعوت نمود. بیش تر کتامة به او گرویدند. او را ابو عبدالله الشیعی و ابو عبدالله المشرقی می نامیدند.

خبر به امیر آفریقیه، ابراهیم بن احمد بن الاغلب رسید. پیامی سراسر وعید و تهدید برایش فرستاد. او نیز جوابی تند و خشن بدو داد. رؤسای کتامة از خصومت ابراهیم بن احمد بن الاغلب بیمناک شدند و کسانی چون موسی بن عیاش صاحب مسیله و علی بن حفص بن عسلوجه صاحب سریف در باب او به چاره جویی نشستند. ابن تمیم صاحب بلزمه^۲ نیز با آنان همدست شد. آنگاه یحیی المساکتی که امیر خوانده می شد و مهدی بن ابی کماره رئیس لهیعه و فرج بن خیران رئیس اجانه و تمل بن بجل رئیس لطانة نیز پیامدند و با بیان بن صقلاب رئیس بنی سلیمان که ابو عبدالله الشیعی در نزد آنان بود پیام فرستادند که یا او را تسلیم کنند یا از دیار خود برانند و او را از عواقب اعمالش سخت بر حذر داشتند. پس کار او را به علما وا گذاشت نزد او آمدند و قصد قتلش کردند ولی نتوانستند.. آنگاه بجلیله به یاری او همت گماشت و اینان که علیه او دست به توطئه زده بودند شکست خورده پراکنده شدند.

چون کار بدینجا کشیده نزد بیان^۳ بن صقلاب رفتند و در باب ابو عبدالله الشیعی با او

۱. متن: سکتان.

۲. متن: بلزمه.

۳. متن: بیات.

به مشاورت نشستند و راه ملامت پیش گرفتند چندانکه با او دل یکی کردند. چون ابو عبدالله الشیعی و یارانش خبر یافتند نزد حسن بن هارون الغسانی کس فرستادند و از او خواستند که اجازت دهد به نزد او مهاجرت کنند، او نیز اجابت کرد و ابو عبدالله به تازروت رفت که از بلاد ایشان بود. در آنجا غسان با بطون کتنامه که پیش از این با او بیعت کرده بودند به یاری او هم پیمان شدند. ابو عبدالله الشیعی پس از این پیمان قدرت و شوکتی یافت.

در این احوال محمد بن هارون بر برادر خود حسن بن هارون بر سر ریاست بشورید او با مهدی بن ابی کماره دوست بود و او را به عصیان علیه ابو عبدالله الشیعی برانگیخت و فتنه میان لهیعه و غسان بالا گرفت. ابو عبدالله الشیعی حسن بن هارون را عهده دار امور جنگی خود نمود و پس از اینکه در خفا می زیست آشکار شد.

مهدی بن ابی کماره شیخ لهیعه را برادری بود به نام ابو مدینی و او از محبان ابو عبدالله بود. او برادر خود را به قتل آورد و خود به جای او به ریاست لهیعه رسید آن گاه همه لهیعه به فرمان ابو عبدالله الشیعی و ابو مدینی شیخ خود، درآمدند.

کتنامه به نبرد ابو عبدالله و یارانش بسیج شدند و با او در مکانی که در تازروت داشت به نبرد پرداختند. ابو عبدالله سهل بن فوکاش را نزد فحل بن نوح رئیس لطانه که داماد او بود، فرستاد و از او خواست تا میان او و کتنامه طرح آشتی افکند. ولی آنان جز جنگ نمی خواستند. به ناچار جنگ آغاز شد و ابو عبدالله و یارانش ظفر یافتند و کتنامه منهزم شد. عرویه بن یوسف الملوسی^۱ در آن روز نیک پایداری نمود. همه قبایل غسان و بلزمه و لهیعه و همه بجایه و رئیسشان ماقنون بن دباره^۲ و ابوزاکی تمام بن معارک به ابو عبدالله گرویدند. همچنین بجیله و فرج بن خیران و یوسف بن محمد و فحل بن نوح از لطانه به او پیوستند و کار او بالا گرفت.

فتح بن یحیی با کسانی که از قوم خود مسالمة، در فرمانش بودند به جنگ ابو عبدالله الشیعی آمد ولی عبدالله بر او شکستی سخت وارد آورد و او خود با باقی سپاهش به سطیف گریخت.

پس از او امان خواستند، او نیز امانشان داد و همه به فرمان او درآمدند. ابو عبدالله الشیعی از میان آنان هارون بن یونس را بر امور جنگی خویش امارت داد. فتح بن یحیی به

۱. متن: الملوسی.

۲. متن: ماکنون بن ضباره.

عجیسه رفت و بار دیگر بسیج نبرد ابو عبدالله الشیعی نمود. جماعتی از کتامة همراه او بودند. فتح بن یحیی به یکی از دژهای ایشان تحصن جست. ابو عبدالله الشیعی آن را محاصره کرد و بگشود.

قبایل عجیسه و زواوه و همه قبایل کتامة بر او گرد آمدند و او به تازورت رفت و داعیان خود را به هرسو روان نمود و مردم خواه و ناخواه فرمان او را پذیرا آمدند. فتح بن یحیی به تونس رفت و به امیر ابراهیم بن احمد بن الاغلب پیوست و او را به نبرد با ابو عبدالله الشیعی برانگیخت. سپس ابو عبدالله مساکته را با همدستی بعضی از مردم آنجا بگشود و صاحب آن موسی بن عیاش را بکشت و ماقنون بن دباره الاجانی^۱ که ابویوسف کنیه داشت. ابراهیم بن موسی بن عیاش نزد ابوالعباس ابراهیم بن الاغلب به تونس رفت و این بعد از بیرون آمدن پدرش از صقلیه بود. و فتح بن یحیی المساکتی پیش از این بدو گرایش یافته بود و او را وعده یاری داده بود. پس لشکری ترتیب داد و پسر خود ابو خوال را بر آن فرماندهی داد و در سال ۲۸۹ از تونس حرکت کرد و کتامة را زیر پی سپرد سپس به تازورت استقرار یافت. ابو عبدالله الشیعی از قصر تازورت به ایکجان گریخت و در آنجا حصار گرفت. ابو خوال قصر را ویران کرد و از پی او براند. ابو خوال تا اعماق یلاد کتامة پیش رفت.

ابراهیم بن موسی بن عیاش از سپاه ابو خوال گروهی را برداشت و به نواحی مسیله رفت. در آنجا با جماعتی از اصحاب ابو عبدالله الشیعی روبرو شد و پس از نبردی شکست خورده پشت بداد. یاران ابو عبدالله او را تا لشکرگاهش تعقیب کردند. این امر سبب پریشیدگی در کارها شد و ابو خوال بیمناک شده از بلاد کتامة بیرون آمد و ابو عبدالله در ایکجان اقامت جست و در آنجا شهری بنا نهاد و آن را دارالهجره نامید. و چون مردم او را شناختند به دعوتش داخل شدند.

در این احوال حسن بن هارون بمرد و ابوالعباس بار دیگر سپاهی را به سرداری پسر خود ابو خوال بسیج نمود و به جنگ ابو عبدالله الشیعی فرستاد. ابو خوال با سپاه خود وارد بلاد کتامة شد ولی شکست خورده بازگشت. و در همان نزدیکی درنگ کرد و از پیشروی دشمن مانع می گردید. در همین ایام ابراهیم بن احمد بن الاغلب نیز بمرد. پسرش ابوالعباس نیز کشته شد. پسرش زیاده الله زمام امور را به دست گرفت و برادر خود

۱. متن: ماکنون بن ضباره الجایی.

ابوحوال را بخواند و بکشت و از تونس به رقاده^۱ رفت و سرگرم عیش و نوش خود شد. سپاه ابو عبدالله الشیعی در آن بلاد منتشر شد و کار او بالا گرفت و ابو عبدالله بشارتشان داد که ظهور مهدی نزدیک شده و چنان شد که او گفت.

رسیدن مهدی به مغرب و به زندان افتادن او در سلجماسه سپس بیرون آمدن او از زندان و بیعت با او

چون محمد الحیب بن جعفر بن محمد بن اسماعیل الامام را مرگ فرا رسید فرزند خود عبیدالله را به جانشینی خود برگزید و او را گفت که تو مهدی هستی و پس از من به جایی دور مهاجرت خواهی کرد و رنج‌های بسیار خواهی برد. این خبر به دیگر داعیان او که افریقیه و یمن بودند نیز رسید. ابو عبدالله الشیعی مردانی از کتامة را نزد او فرستاد تا بگویندش که به یاری خداوند چه سرزمین‌هایی را برایش گشوده‌اند و اینک در انتظار او هستند. چون خبر شایع شد و به گوش عباسیان نیز رسید و المکتفی بالله کسانی را به طلب او فرستاد. عبیدالله المهدی از شام به عراق گریخت و از آنجا به مصر رفت. پسرش ابوالقاسم که نوجوانی تازه سال بود و جمعی از خاصه و موالی‌اش نیز با او بودند، چون خواست به یمن شود، از زشت‌کاری‌هایی که علی بن الفضل پس از ابن حوشب در آن سرزمین کرده بود آگاه شد. این بود که از یمن منصرف گردید و آهنگ پیوستن به ابو عبدالله الشیعی نمود و عازم دیار مغرب گردید. از مصر به اسکندریه رفت و از اسکندریه در جامه بازرگانان راهی مغرب شد. در این احوال نامه مکتفی به عامل مصر عیسی النوشری رسید. و او را از این واقعه بی‌اگاهانید. و از او خواست که در کمین او باشد، و در آن نامه نشان‌هایی او را نیز داده بود. عیسی النوشری آنها را بیافت و به باز جست احوالشان پرداخت ولی چیزی که او را به یقین راهبری کند نیافت و آزادشان کرد. عبیدالله المهدی به سرعت خود درافزود. کتاب‌های ملاحم که از گفتار نیاکانش بود، در این سفر از میان بار او به سرقت رفت. گویند پسرش ابوالقاسم به هنگامی که به مصر رفت در برقه آنها را دوباره پیدا کرد. چون به طرابلس رسید و بازرگانانی که با او بودند از او جدا شدند، او ابوالعباس برادر ابو عبدالله الشیعی را با آنها نزد برادرش ابو عبدالله الشیعی به کتامة فرستاد و ابوالعباس به قیروان رفت. پیشاپیش خبر به زیاده الله رسیده

۱. متن: رقاده.

بود و او در پی دستگیریشان بود. نخست ابوالعباس برادر ابوعبدالله الشیعی را گرفت و از او سخن پرسید، چون انکار کرد به زندانش افکند و به عامل طرابلس نوشت که عیدالله المهدی را بگیرد ولی او بر مهدی دست نیافت. مهدی به قسطنطینه رفت. چون شنید که ابوالعباس برادر ابوعبدالله الشیعی در قیروان دستگیر شده است از قسطنطینه منصرف شد و به سجلماسه رفت. الیسع بن مدارا در آنجا بود و مقدمش را گرامی داشت. نامه زیاده الله و به قولی نامه المكتفی بالله به سجلماسه رسید که او مهدی است و یکی از داعیان او اکنون و کتنامه است. الیسع نیز مهدی را بگرفت و به زندان انداخت. ابوعبدالله الشیعی پس از هلاکت ابوخواال که عرصه را بر او تنگ کرده بود جماعتی از مردم کتنامه را بسیج کرد و به سطیف برد و مدتی آنجا را در محاصره گرفت. علی بن جعفر بن عسلوجه صاحب سطیف و برادرش ابوحیب در آنجا بودند. ابوعبدالله سطیف را در تصرف آورد. همچنین داود بن جائه از بزرگان لهیعه نیز در آنجا بود. او با جماعتی از جوه کتنامه به آنجا آمده بود و بعد از علی و برادرش زمام امور را به دست گرفت، مردم سطیف امان خواستند. ابوعبدالله امانشان داد و به شهر داخل شد و ویرانش نمود. زیاده الله سپاهی به سرداری خویشاوند خود ابراهیم بن حشیش به کتنامه فرستاد. اینان چهل هزار تن بودند. ابراهیم به قسطنطینه رسید و در آنجا مقام کرد. یاران ابوعبدالله در کوه خود تحصن بسته بودند. ابراهیم بر سرشان لشکر کشید و نزدیک شهر بلزمه^۱ میانشان نبرد در گرفت. ابراهیم شکست خورد و به باغایه گریخت و به قیروان رفت. ابوعبدالله الشیعی فتحنامه بنوشت و با مردان کتنامی نزد مهدی فرستاد. اینان به گونه‌ای ناشناس وارد شهر شدند و خبر پیروزی را به او رسانیدند. سپس ابوعبدالله الشیعی به طُبنه راند و آنجا را محاصره نمود و یحیی بن فتح المساکتی را در آنجا بکشت و آن شهر را به امان فتح کرد. آن‌گاه لشکر به بلزمه برد و آنجا را به نیروی سپاه در تصرف آورد.

زیاده الله سپاهی به سرداری هارون الطینی عامل باغایه به جنگ ابوعبدالله الشیعی فرستاد. این سپاه به شهر ازمول رسید. مردم این شهر در طاعت ابوعبدالله الشیعی بودند. هارون آنجا را ویران کرد و مردمش را قتل عام نمود ولی عروبه بن یوسف از اصحاب ابوعبدالله الشیعی بر سر او راند و شکستش داد و به قتلش آورد. پس ابوعبدالله سراسر شهر تیجست را به دست یوسف الغسانی بگشود. و سپاهش به قیروان رسید.

۱. بلزمه.

شایع شد که اگر ابو عبدالله الشیعی امان دهد به امان خود وفا خواهد کرد. این بود که مردم از او امان خواستند او نیز امانشان داد. این امر کار را بر زیاده الله تنگ نمود. به تجهیز سپاه پرداخت. اموال و خزاینش را بیرون آورده اتفاق نمود و در سال ۲۹۵ خود از مهلکه بیرون شد و به اُریس فرود آمد.

زیاده الله می خواست با دشمن رویه رو نشود ولی اصحابش چنان صلاح دیدند که به قیروان بازگردد تا سبب پشتگرمی سپاهش باشد. این بود که بازگشت و ابراهیم بن ابی الاغلب را که از خویشاوندان او بود سرداری سپاه داد و فرمود در همانجا مقام کند. ابو عبدالله الشیعی به باغایه لشکر برد. عامل آن بگریخت و ابو عبدالله شهر را به صلح متصرف شد. پس به شهر قرطاجنه حمله آورد. آن شهر را به جنگ بگرفت و عاملش را بکشت و سپاه خود را در سراسر افریقیه به حرکت آورد و قبایل بربر را از نفزه و جز ایشان کشتار و تاراج کرد. قبیله تیغاش امان خواست. امانشان داد و صواب بن ابی القاسم السکتانی را بر آنان امارت داد. پس ابراهیم بن ابی الاغلب بیامد و شهر را از ایشان بستند. آنگاه ابو عبدالله الشیعی با سپاهی گران باغایه سپس به مسکیانه و تبسه روی آورد و همه را فتح کرد. سپس به قصر بن از آن قَموده لشکر کشید مردمش امان خواستند و به طاعت او گردن نهادند. از آنجا عازم رَقاده شد ابراهیم بن ابی الاغلب بر جان زیاده الله بترسید، زیرا سپاهش اندک بود. از این رو با سپاه خود راه بر ابو عبدالله الشیعی بگرفت. نخست میانشان نبردی رخ داد ولی هر دو دست از جنگ برداشتند. شیعی به ایکجان بازگشت و ابراهیم به اریس^۱.

ابو عبدالله بار دیگر با سپاه خود عزم قسنطینه کرد و آنجا را در محاصره گرفت و به صلح و امان بگشود. با ققصه نیز چنین کرد. سپس به باغایه بازگشت و به سرداری ابومکدوله الجیلی سپاهی در آنجا بگماشت و به انکجان رفت. چون او برفت ابراهیم به باغایه حمله آورد. این خبر به ابو عبدالله الشیعی رسید. ابومدینی بن فروخ اللهیعی را با عروبه بن یوسف الملوسی و رجاء بنابی قنه با دوازده هزار جنگجو به مقابله با او بفرستاد. اینان با ابراهیم بن ابی الاغلب جنگ کردند و او را از باغایه براندند و تا فج العرعر او را تعقیب کردند و بازگشتند.

در سال ۲۹۶ ابو عبدالله الشیعی با دویست هزار سپاهی به نبرد ابراهیم بن ابی

۱. متن: اریس.

الاعلب به جانب اریس راند. چند روز جنگ در پیوستند. ابراهیم منهزم شد و لشکرگاهش به تاراج رفت و به قیروان گریخت. ابو عبدالله الشیعی وارد اریس شد در آنجا کشتار و تاراج کرد و از آنجا به قموده رفت. خبر به زیاده الله رسید او در قاهره بود از آنجا به مشرق گریخت. کاخ هایش به غارت رفت. مردم رقاده شهر را رها کرده به قیروان وسوسه رفتند. چون ابراهیم بن ابی الاعلب به قیروان رسید در قصر الاماره فرود آمد و مردم را جمع کرد می خواست با او بیعت کنند و او را به مرد و مال یاری دهند ولی مردم بانگ و خروش کردند و او از میانه بگریخت و به رفیق خود پیوست. ابو عبدالله الشیعی در سبیه بود که خیر فرار آنها را شنید، به رقاده امان دادند و ابو عبدالله از پی آنها وارد شهر گردید.

مردم رقاه و فیروان به دیدار او بیرون آمدند. ابو عبدالله آنها را امان داد و اکرام کرد. در ماه رجب سال ۲۹۶ بود که به رقاه وارد شد و به قصر الاماره درآمد و برادر خود ابو العباس را از بند برهانید و ندای امان داد. مردمی که از شهر رفته بودند پیامدند و عمال نواحی گریختند. مردم قیروان را که به رقاده آمده بودند به خدمت خواند، آنها فرار کردند و خانه های شهر را بر افراد کتامة تقسیم کرد تا در آنها بنشینند و اموال و اسلحه زیاده الله را جمع آوری نمود، و فرمود تا در نگهداری آنها کوتاهی نکنند، همچنین زنان و کنیزان او را حفظ کنند. خطیبان از او پرسیدند که به نام چه کسی خطبه بخوانند هیچ کس را معین ننمود. بر یک روی سکه نقش کرد: «بلغت حجة الله» و بر روی دیگرش: تفرق اعداء الله».

بر سلاح ها نقش کردند: «عدة فی سبیل الله» و داغ اسبان این بود: «الملک لله». چون ابو عبدالله الشیعی از این کارها پرداخت به طلب مهدی عازم سِجْلَمَاسِه شد و برادر خود ابو العباس را به جای خود در افریقیه نهاد. ابوزاکی تمام بن المعارک الاجائی^۱ را با او یار کرد. چون با سپاه گران خود روانه مغرب شد، مغرب به لرزه آمد و زنانه از سر راهش بگریختند. سپس کس فرستاد و اظهار طاعت کردند، او نیز طاعتشان را پذیرا آمد.

ابو عبدالله الشیعی رسولانی نزد الیسع بن مدرار فرستاد و با پیامی همه ملاطفت و مهربانی. الیسع رسولان را بکشت و برای مقابله بیرون آمد. چون دو گروه رو به رو شدند

۱. متن: معارک الاجائی.

و نبرد در گرفت لشکر الیسع درهم شکست. او و یارانش بگریختند. مردم شهر دیگر روز به متابعت ابوعبدالله الشیعی درآمدند و به زندان عبیدالله مهدی آمدند و او و فرزندش را برهانیدند و بیعت کردند. ابوعبدالله در کنار مهدی حرکت می‌کرد. رؤسای قبایل پیشاپیش آنها بودند. ابوعبدالله از شادی می‌گریست و می‌گفت: این است مولای شما، تا او را به خیمه گاهش آورد.

از پی الیسع بن مدرار فرستاد او را بگرفتند و بیاوردند فرمود او را بکشند. چهل روز در سجناسه درنگ کردند، سپس به افریقیه رفتند و به انکجان درآمدند. ابوعبدالله همه اموال را به مهدی تسلیم کرد.

در ماه ربیع الاول سال ۲۹۷ به رقاہ فرود آمدند مردم قیروان آمدند و همگان با مهدی بیعت کردند و کار مهدی استقرار پذیرفت و داعیان خود را به میان مردم فرستاد. جز اندکی همه قبول بیعت کردند. آنها که بیعت نکردند عرضه شمشیر شدند.

عبیدالله مهدی اموال و کنیزان را میان مردان کنامه تقسیم کرد و آنان را اقطاع داد و دیوانها نهاد و به جمع خراج پرداخت و عمال خود را به بلاد بفرستاد. ماقنون بن دبارۃ الاجانی^۱ را به طرابلس فرستاد و حسن بن احمد بن ابی خنزیر را امارت صقلیه داد. او از راه دریا برفت و در روز عیداضحی سال ۲۹۷ به مازر وارد گردید. و برادر خود را امارت کریت داد و منصب قضا را به اسحاق بن المنهال. ابن ابی الخنزیر در سال ۲۹۸ از دریا بگذشت و به ساحل شمالی رفت و در قلوریه از بلاد فرنگ فرود آمد و در آنجا کشتار بسیار کرد و از آنجا به صقلیه باز گردید و مردم را سخت بیازرد. مردم علیه او بر پای خاستند و به زندانش افکندند و ماجرای عبیدالله المهدی نوشتند او نیز عذرشان پذیرفت و به جای او علی بن عمر البلوی را امارت آن دیار داد. او در آخر سال ۲۹۹ به صلیقه وارد گردید.

کشته شدن ابوعبدالله الشیعی و برادرش

چون عبیدالله المهدی بر اریکه قدرت متمکن گشت و سراسر افریقیه به فرمان او درآمد، تحکم ابوعبدالله الشیعی و برادرش ابوالعباس را بر نمی‌تافت و می‌خواست خود یکه تاز میدان باشد و این امر بر آن دو برادر گران می‌آمد. روزی ابوالعباس آنچه را در دل نهان

۱. متن: ماقنون بن ضباره الاجائی.

داشت برزبان آورد ولی برادرش ابوعبدالله او را از چنان سخنان منع نمود و به سخن او نیز گوش نداد. ابوالعباس بر لجاج خود درایستاد تا عاقبت ابوعبدالله را با خود هماهنگ ساخت. این خبر به عییدالله المهدی رسید، باورش نیامد. ولی عبدالله را از آمیزش با مردم منع کرد و گفت که این کار از هیئتش فرو می‌کاهد. آن‌گاه خواست با ملاطفت او را از خود براند ولی عبدالله سر فرود نیاورد و میانشان کینه و دشمنی ریشه گرفت. برادران به افساد در کار مهدی پرداختند، از جمله کتامة را علیه او برانگیختند و گفتند که آن اموال که از انکجان بر گرفته همه را خود در تصرف آورده و به کس چیزی نداده است. پس چنین کسی آن امام معصوم که ما برای او دعوت می‌کردیم نخواهد بود. تا آنجا که مردی از کتامة را نزد او فرستادند معروف به شیخ المشایخ او گفت برای ما نشانه‌ای بیاور که ما در کار تو به شک افتاده‌ایم. اما مهدی شیخ المشایخ که چنین شکی در او پدید آمده بود بکشت. این امر بر شکشان در افزود و بر قتل او اتفاق کردند. ابوزاکی تمام بن معارک و دیگران از رجال قبایل کتامة نیز با آنان همصدا شدند.

چون خبر به عییدالله المهدی رسید با مخالفان راه ملاطفت پیش گرفت و بعضی از سران کتامة را که در این توطئه دست داشتند به امارت بلاد فرستاد. مثلاً تمام بن معارک را به طرابلس فرستاد و به عامل طرابلس، ماقنون^۱، نوشت که او را بکشد. چون تمام به طرابلس رسید ماقنون او را بکشت. آن‌گاه مهدی ابن الغریم را به توطئه متهم ساخت. او از اصحاب زیادة الله بود. آن‌گاه عروبة بن یوسف و برادرش حباسه را فرا خواند و آن دو را به قتل ابوعبدالله و برادرش ابوالعباس فرمان داد. این دو برادر بیامدند عروبه بر ابوعبدالله حمله کرد. ابوعبدالله گفت: چنین مکن. عروبه گفت: کسی ما را به اطاعت او امر کرده بودی فرمان داده تا تورا بکشیم. پس در نیمه ماه جمادی سال ۲۹۸ آن دو برادر را کشتند گویند عییدالله المهدی بر جنازه ابوعبدالله نماز خواند و برایش آمرزش خواست و دانست آنچه سبب عصیان او شده بود دمدمه برادرش ابوالعباس بوده است. چون آن دو کشته شدند اصحابشان سر به شورش برداشتند ولی مهدی سوار شد و آن شورش فرو نشاند.

پس از این حادثه فتنه دیگری میان کتامة و فیروانیان پدید آمد و جماعتی به قتل رسیدند. این بار نیز مهدی بر نشست و آن فتنه فرو نشاند و داعیان از فرا خواند عامه

۱. ماقنون.

مردم به تشیع باز ایستادند.

مهدی جماعتی از بنی الاغلب را که بعد از زیاده الله به رقاده بازگشته بود بکشت.

بقیة اخبار عبیدالله المهدی پس از ابو عبدالله الشیعی

پس از کشتن ابو عبدالله الشیعی کار مهدی استقامت پذیرفت. ولایت عهد را به پسر خود ابوالقاسم نزار داد. حباسة بن یوسف را به امارت برقه فرستاد. و برادرش عروبه را امارت مغرب داد او به باغایه فرود آمد و از آنجا به تاهروت شد و آن دو شهر را بگرفت. مهدی دَوَاس بن صولات اللهیسی^۱ را امارت تاهرت داد.

کتابه به سبب قتل او ابو عبدالله الشیعی را، نقض بیعت کردند، و کودکی را به امارت خود برداشتند و او را مهدی لقب دادند و پنداشتند که پیغمبر است و گفتند که ابو عبدالله الشیعی نمرده است. عبیدالله المهدی پسر خود ابوالقاسم نزار را به جنگشان فرستاد. نزار پس از نبردی آنان را منهزم ساخت و آن کودک را نیز که به امارت برداشته بودند بکشت و بسیاری دیگر را نیز بکشت و بازگردید.

در سال ۳۰۰ اهل طرابلس عصیان کردند و عامل خود ماقنون را براندند. عبیدالله المهدی ابوالقاسم نزار را به سرکوشان فرستاد. پس از آنکه مدتی دراز شهر را در محاصره گرفت آن را بگشود و کشتار بسیار کرد و سیصد هزار دینار از مردم غرامت گرفت.

در سال ۳۰۱ ابوالقاسم نزار با سپاهی از کتابه به مصر و اسکندریه فرستاد و بحریه ای که دویست کشتی همه از مرد و سلاح و آذوقه، به سرداری حباسة بن یوسف، با او همراه نمود. این سپاه برقه و سپس اسکندریه و فیوم را در تصرف آورد.

مقتدر سپاهی از بغداد به سرداری سبکتکین و مونس خادم به مقابله فرستاد چند بار میانشان نبرد در گرفت تا سپاه مقتدر پیروز شد و آنان را از مصر به مغرب راند. تا در سال ۳۰۲ حباسة از راه دریا به اسکندریه تاخت و آنجا را در تصرف آورد و از آنجا عازم مصر شد. مونس خادم با سپاهی از بغداد بیامد، میان دو طرف چند بار نبرد افتاد ولی پیروزی نصیب مونس گردید. از سپاه مغرب هفت هزار تن کشته شدند. به ناچار حباسة به مغرب بازگشت و مهدی او را بکشت.

۱. متن: اللهیسی.

چون حباسه کشته شد، برادرش عروبه در مغرب سر به شورش برداشت و جمعی کثیر از کتامة و بربر گردش را گرفتند. مهدی غلام خود غالب را با سپاهی به سرکوییشان فرستاد. شورشگران منهزم شدند و عروبه و پسر عموهایش را کشتند. از مردم نیز جماعتی بیرون از شمار را طعمه تیغ کردند.

در سال ۳۰۴ مردم صقلیه شورش کردند و عامل خود علی بن عمرو را دربند کردند. احمد بن زیادة الله بن قهرب^۱ را بر خود امیر ساختند. او به مقتدر عباسی دعوت می‌کرد و عبیدالله المهدی را خلع کرد. مهدی به سرداری حسن بن ابی خنزیر از دریا سپاهی بر سر او فرستاد. سپاه ابن قهرب^۲ غلبه یافت و ابن ابی خنزیر کشته شد. چندی بعد مردم صقلیه از کرده پشیمان شدند و به عبیدالله المهدی نامه نوشتند و بر ابن قهرب بشوریدند و خلعتش کردند و او را نزد مهدی فرستادند. مهدی او را روی قبر ابن ابی خنزیر بکشت. آن‌گاه علی بن موسی بن احمد را به امارت صقلیه فرستاد و سپاهی از کتامة را با او همراه کرد.

عبیدالله المهدی آهنگ آن کرد که بر ساحل دریا شهری بنا کند که چون دژی اهل بیت او را از آسیب در امان دارد زیرا بر دولت خود از خوارج بیمناک بود. و حکایت کنند که او گفت: این شهر را بنا کردم تا اولاد فاطمه را ساعتی در روز در درون خود محافظت کند و به آنها نشان دهم که صاحب الحمار در عرصه آن به کجا می‌ایستد. پس خود به تن خویش بیرون آمد تا جایی را که چنان شهری را باید بیابد، بر تونس و قرطاجنه گذشت تا در ساحل دریا به مکانی رسید شبه جزیره‌ای بود که چونان دستی که به بازو پیوسته باشد به خشکی پیوسته بود. در آنجا مهدیه را پی افکند و آن را دارالملک خود قرار داد. برگرداگرد آن بارویی استوار بکشید و دروازه‌هایی عظیم و آهنین بر آن بنهاد که وزن هر لنگه آن صد قنطار بود. در پایان سال ۳۰۳ بنای شهر آغاز کرد. چون بارو بالا آمد، از فراز آن تیری بینداخت به سوی مغرب و نگریست که در کجا فرود می‌آید و گفت: صاحب الحمار یعنی ابویزید الخارجی تا اینجا می‌رسد. و فرمود تا در کوه مکانی برای ساختن کشتی کنند که گنجای نهصد کشتی داشت و در درون زمین انبارهایی جهت ذخیره طعام و آب انبارها جهت ذخیره آب ترتیب داد و در آن کاخ‌ها و خانه‌ها بر آورد. بنای شهر در سال ۳۰۶ به پایان آمد. چون از آن برداخت. گفت: امروز بر جان فرزندان فاطمه ایمن

۱. متن: احمد بن قهرب. ۲. در همه جا قهرب.

گردیدم.

عبیدالله المهدی در سال ۳۰۷ فرزند خود ابوالقاسم را بار دوم با سپاهی روانه مصر نمود و اسکندریه را بگرفت. سپس جیزه و اشمونین و بسیاری از ناحیه صعید را در تصرف آورد. به مردم مکه نامه نوشت و آنان را به اطاعت خود خواند، اجابتش نکردند. مقتدر مونس خادم را به جنگ او فرستاد. میان مونس و پسرش ابوالقاسم چند بار نبرد در گرفت که پیروزی نصیب مونس گردید و سپاه ابوالقاسم در تنگنای گرسنگی و بیماری افتاد و به افریقیه بازگشت.

در این نبرد هشتاد کشتی به سرداری سلیمان الخادم و یعقوب الکتامی از مهدیه به اسکندریه رسید. یعقوب و سلیمان از دلیران بودند. بیست و پنج کشتی از طرطوس بیامد تا با آنها مصاف دهد. در رشید نبرد درگرفت. کشتی‌های طرطوس پیروز شدند و کشتی‌های مهدیه را به آتش کشیدند و سلیمان و یعقوب به اسارت افتادند. سلیمان در زندان مصر بمرد و یعقوب از زندان بغداد بگریخت و خود را به افریقیه رسانید.

عبیدالله المهدی در سال ۳۰۸ مصاله^۱ بن حبوس را با سپاهی از مردان مکناسه به بلاد مغرب فرستاد. او با پادشاه فاس از ادریسیان موسوم به یحیی بن ادیس بن عمر بن ادیس^۲ بن عمرو نبرد کرد و او را به فرمان مهدی درآورد ولی همچنان بر سرکار بماند. آن‌گاه موسی بن ابی العافیة مکناسی را که از مردان قوم خود بود امارت اعمال مغرب داد و بازگردید.

در سال ۳۰۹ بار دیگر به غزو مغرب بازگشتند و سراسر آن را زیر پی سپردند. خویشاوند مصاله، موسی بن ابی العافیة عامل مغرب او را علیه یحیی بن ادیس صاحب فاس برانگیخت. او نیز یحیی را بگرفت و فاس را ضمیمه اعمال موسی نمود و ریشه دعوت ادریسیان را از مغرب برکند و آنان را از همه نواحی مغرب براند. آنان به بلاد ریف و غماره پناه بردند و در آنجا از نو حکومتی ترتیب دادند که در اخبار غماره به آن اشارت خواهیم داشت. از آنها بودند بنی حَمُود خاندانی از علویان که به هنگام انقراض دولت امویان [اندلس] در سال ۴۰۳ بر قرطبه مستولی بودند. در آنجا نیز از آن یاد خواهیم کرد. باری، آن‌گاه مصاله آهنگ بلاد سجلماسه نمود. امیر آن را که از مکناسه و از آن مدار بود و از طاعت شیعه سر بر تافته بود بکشت و پسر عم او را چنان‌که اخبارشان را خواهیم

۱. متن: مصاله.

۲. متن ادیس بن ادیس بن عمرو.

آورد به امارت نشاند. زناته که در نواحی مغرب بودند نیز به فرمان درآمدند. میان مصاله و اینان نبردهایی درگرفت مصاله در یکی از آنها به دست محمد بن خزر کشته شد و با کشته شدن او اوضاع مغرب پریشان گردید. عبدالله المهدی فرزند خود ابوالقاسم را در سال ۳۱۵ باسپاهی از کتنامه و اولیاء شیعه به غزای مغرب فرستاد. محمد بن خزر و یارانش به ریگسان گریختند.

ابوالقاسم دیار مزاته و مطماطه و هواره و دیگر اباضیان و صُفریان و نواحی تاهرت مرکز بلاد مغرب الاوسط را تا ماوراء آن فتح کرد. سپس به جانب ریف گردید و نکور^۱ را از ساحل مغرب الاوسط بگشود. با صاحب جراوه، حسن بن عیسی معروف به ابن ابی العیش که از آل ادریس بود مصاف داد و عرصه را بر او تنگ نمود و سراسر دیار مغرب را زیر پی سپرد و بازگشت ولی باکید رویه رو نشد. آنگاه به جایی که امروز مسیله است رفت. بنی کملان که از هواره‌اند در آنجا بودند چون احتمال می‌داد از آنان شری زاید همه را به فح القیروان نقل نمود. خداوند مقدر کرده بود که آنها در زمره اولیاء صاحب الحمار به هنگام خروج او باشند.

چون این طایفه را به آنجا منتقل کرد فرمان داد تا مسیله را در سرزمینشان بناکنند و آن را محمدیه نامید. علی بن حمدون الاندلسی را که از برکشیدگان دولت او بود مأمور بنای آن نمود و چون شهر را پی افکند فرمان امارت زاب را به او داد. او نیز شهر را بنا کرد و استوار ساخت و در آن آذوقه و سلاح انبار نمود تا مدد منصور در محاصره صاحب الحمار باشد. و ما اخبار آن را خواهیم آورد.

موسی بن ابی العافیه عامل فاس و مغرب سراز فرمان بر تافت و اطاعت از شیعه را به یکسو نهاد و به امویان [اندلس] که در آن سوی دریا بودند گرایش یافت و دعوت آنان را در سراسر مغرب بگسترده. احمد بن یصلیتن المکناسی سردار سپاه عیبده المهدی به جنگ او برخاست و به سوی او لشکر راند موسی در نبردی او را منهزم ساخت ولی سال دیگر میسور مکناسه را سرکوب نمود و از غرب به صحرایش راند و مغرب را در تصرف آورد و فتنه‌ها در سراسر آن فرو نشاند و پیروزمند بازگردید.

۱. متن: لکور.

وفات عبیدالله المهدی و حکومت پسرش ابوالقاسم

در ماه ربیع الاول ۳۲۲ پس از بیست و چهار سال خلافت، عبیدالله المهدی بمرد و پسرش ابوالقاسم محمد به جای او نشست او را نزار می خواندند و القائم بامرالله لقب یافت. ابوالقاسم برای پدر سخت اندوهناک شد. چنانکه گویند از آن پس جز دویار بر اسب نشست. در زمان او بسیاری به خلافتش برخاستند.

مردی به نام ابن طالوت القرشی در طرابلس پدید آمد و گفت که او پسر عبیدالله المهدی است و طرابلس را محاصره نمود. ولی دروغش بر بربر آشکار شد و به قتلش آوردند.

ابوالقاسم به غزای مغرب رفت و آنجا را در تصرف آورد و احمد بن بکر بن ابی سهل الجذامی را امارت فاس داد. و ادریسیان را که در ریف و غواره حکومت می کردند در محاصره گرفت. میسور الخصى از قیروان با سپاه خود بیرون آمد و وارد مغرب شد و فاس را محاصره نمود و احمد بن بکر [بن ابی سهل الجذامی] عامل آن را برانداخت. آنگاه میان او و پیروان موسی نبردی درگرفت ثوری پسر موسی در یکی از یان نبردها اسیر شد. میسور او را از مغرب براند. ادریسیانی که در ریف بودند میسور را بر ضد او یاری کردند تا پیروز شد در سال ۳۲۴ میسور به قیروان بازگشت.

آنگاه قاسم بن محمد بزرگ ادریسیان ریف را که از فرزندان محمد بن ادریس بود بر اعمال ابن ابی العافیه و هر چه از بلاد مغرب که در تصرف آورد امارت داد. او نیز همه مغرب جز فاس را در تصرف آورد و دعوت شیعه را در دیگر اعمال اقامه نمود.

ابوالقاسم از راه دریا لشکری گران به غزو سواحل فرنگ بسیج کرد و یعقوب بن اسحاق را بر آن سرداری داد. او نیز در بلاد فرنگ کشتار بسیار کرد و اسیر فراوان گرفت و بر جنوه فرود آمد و آنجا را بگشود و از دیدن آن عظمت در شگفت شد. سپس به سردانیه رفت از جزایر فرنگ در آنجا نیز کشتار بسیار نمود. آنگاه به قیسیا در سواحل شام رفت و کشتی هایی را که در آنجا بود آتش زد. سپس سپاهی به سرداری خادم خود زیران به مصر فرستاد. این سپاه اسکندریه را فتح کرد. سپاهیان اخشید از مصر بیامدند و آنان را از اسکندریه براندند و آنان به مغرب بازگشتند.

اخبار ابویزید الخارجی

او ابویزید مخلص بن کیداد^۱ بود. پدرش کیداد از مردم قسطنطیه از شهرهای توزر بود و در بلاد سودان برای تجارت آمد و شد می‌کرد. ابویزید در آنجا زاده شد و در توزر پرورش یافت و قرآن آموخت و با جماعت نکاریه از خوارج صُفَریه آمیزش یافت و به مذهبشان گرایش پیدا کرد و بدان گروید.

آن‌گاه به تاهرت سفر کرد و در آنجا به تعلیم اطفال پرداخت. چون ابو عبدالله الشیعی به طلب مهدی به سجلماسه آمد او به تقیوس نقل کرد، در آنجا نیز معلم اطفال بود. مذهب او تکفیر اهل اسلام و مباح شمردن اموال و دماء و خروج علیه سلطان بود. سپس خود در سال ۳۱۶ به امر معروف و نهی از منکر پرداخت و پیروانش افزون گردید.

چون مهدی بمرد در ناحیه جبل اوراس خروج کرد. او بر خر سوار می‌شد و به شیخ المؤمنین لقب یافت. برای الناصر اموی صاحب اندلس دعوت می‌کرد. جماعتی از بربر به متابعت او درآمدند. عامل باغایه و جمعی از بربر به مقابله با او بیرون آمدند اما از او شکست خوردند. ابویزید باغایه را در محاصره گرفت سپس از آنجا برفت و به بنی واسی از زناته که در حوالی قسنطینه بودند نامه نوشت و فرمان داد قسنطینه را محاصره کنند. آنها نیز آن شهر را در سال ۳۳۳ محاصره کردند. آن‌گاه تبه را به صلح بگشود. همچنین مجانه را، مردی از مردم مرماجنه خری خاکستری رنگ به او داد. ابویزید از آن روز همواره بر آن سوار می‌شد چنان‌که به «صاحب الحمار» لقب یافت. خود جامه‌ای کوتاه و پشمین که آستین‌های کوتاه داشت می‌پوشید. لشکر کتامیان که در اربس بود از ابویزید شکست خورد و او شهر را بگرفت و بسوخت و غارت کرد و همه کسانی را که به مسجد جامع پناه برده بودند از دم تیغ بگذرانید. پس سپاهی به سبیه فرستاد، آنجا را بگشود و عاملش را بکشت. خبر به القائم [ابوالقاسم بن عبیدالله] رسید، گفت: حتماً به مصلاهی مهدیه خواهد رسید و لشکری بسیج کرد و به رقاده و قیروان فرستاد. آن‌گاه خادم خود میسور الخصى را به جنگ او روان نمود و سپاهی همراه با خادم دیگرش بُشَری به بجایه^۲ فرستاد. چون خبر آمدن بشری به ابویزید رسید به مقابله آمد. بشری در این نبرد شکست خورد و به تونس گریخت. ابویزید وارد بجایه شد و آن را تاراج کرد و آتش زد، کودکان را کشت و زنان را برده ساخت. قبایل بربر دعوتش را پذیرفتند و گرد او

۱. متن: کیراد.

۲. متن: باجه.

را گرفتند. فرمان داد تا نهانگاه‌ها و سنگرها و آلات حرب بسازند. بشری سپاهی از تونس به جنگش فرستاد. ابویزید نیز لشکری روانه کرد. در این نبرد بشری ظفر یافت و او منهزم گردید.

مردم تونس بر بشری بشوریدند او بگریخت. آن‌گاه از ابویزید امان خواستند ابویزید امانشان داد و کسی را بر آنان امارت داد و به قیروان رفت. القائم [ابوالقاسم بن عبیدالله] خادم خود بشری را از پی او فرستاد و گفت کسانی را به گمارد تا به تجسس پردازند او نیز گروهی را برگماشت. چون ابویزید به مصاف آمد بار دیگر سپاهش درهم شکست و نزدیک به چهار هزار تن از یارانش کشته شدند. اسیرانشان را به مهدیه آوردند فرمان قتل همه صادر شد. ابویزید بار دیگر لشکر بسیج کرد و به جنگ کتایمان رفت، پیشروان سپاهشان را منهزم ساخت و تا قیروان از پیشان براند و با دو دست هزار جنگجو در رقاده فرود آمد. عامل رقاده در آن روزها خلیل بن اسحاق بود، و چشم به راه رسیدن میسور و لشکرش بود. ابویزید شهر را در تنگنا افکند. مردم [خلیل بن اسحاق] را ترغیب کردند که به نبرد بیرون رود. چون به جنگ بیرون آمد پایداری نتوانست و به قیروان گریخت. ابویزید به رقاده درآمد و کشتار و غارت بسیار کرد. آن‌گاه ابویزید ایوب الزویلی را که یکی از اصحاب او بود به قیروان فرستاد. او در ماه صفر سال ۳۳۳ قیروان را بگرفت. و غارت کرد. خلیل بن اسحاق را نیز امان داد ولی ابویزید او را بکشت. در این احوال شیوخ قیروان نزد ابویزید رفتند و خواستند که از قتل و غارت بازایستند او نیز امانشان داد و فرمان داد از قتل و غارت بازایستند.

میسور برای نبرد با ابویزید به سوی قیروان راند. بنی کملان که همراه او بودند قصد آن داشتند که به سوی ابویزید روند و میسور را تسلیم او کنند. القائم ابوالقاسم بن عبیدالله از این غدر خبر یافت و ماجری به میسور بنوشت میسور آنان را طرد کرد. بنی کملان نیز به ابویزید پیوستند. ابویزید با بنی کملان به مصاف میسور آمد. در این نبرد میسور شکست خورد. بنی کملان او را کشتند و سرش را بردند و در قیروان بگردانیدند و بشارت این پیروزی به دیگر بلاد فرستادند.

خبر شکست وانهزام میسور در مهدیه به القائم رسید. آماده شد که در شهر حصار گیرد. فرمود تا گرداگرد آن خندق کنندند. ابویزید هفتاد روز در لشکرگاه میسور درنگ کرد و گروه‌هایی به اطراف فرستاد اینان با غنایم بسیار بازمی‌گشتند. از جمله لشکری به

سوسه فرستاد اینان سوسه را به جنگ گرفتند و تاراج کردند. و هر بنای آبادی را که در افریقیه بود ویران نمودند. باز مانده سپاه میسور بی پای پوش به قیروان رسیدند. بیشترشان در راه از گرسنگی و تشنگی مرده بودند.

القائم ابوالقاسم بن عبیدالله به رؤسای کتامة و دیگر قبایل نوشت و نیز به زبیری بن مناد ملک صنهاجه نوشت که به مهدیه آیند. آنان نیز بسیج حرکت کردند. چون ابویزید این خبر بشنید خود را به پنج فرسخی مهدیه رسانید و لشکر به اطراف فرستاد. کتامیان از این امر مطلع شدند در آخر جمادی الاولی سال ۳۳۳، بیرون آمدند تا بر او شیبخون زنند. ابویزید نیز از این امر غافل نبود پسر خود فضل را که با سپاهی از قیروان آمده بود به مقابله فرستاد و خود از پی او روان شد. فضل پس از نبردی منهزم شد. اینان در راه به ابویزید برخوردند که از پی می آمد. چون کتامیان را چشم بر او افتاد بی هیچ نبردی بازگشتند. ابویزید تادروازه مهدیه به تعقیبشان پرداخت و از آنجا بازگردید.

ابویزید پس از چند روز برای نبرد به مهدیه آمد و در کنار خندقی که تازه کنده بودند بایستاد. جمعی از بردگان که در آنجا بودند پس از ساعتی جنگ گریختند. ابویزید به آب زد و از بارویی که تازه برآورده بودند بگذشت و به مصلی رسید و در فاصله یک پرتاب تیر از شهر بایستاد. در جانب دیگر شهر میان بربر و کتامیان نبردی سخت جریان داشت. کتامیان حمله ای آوردند و بربرها را که یاران ابویزید بودند واپس نشانند. ابویزید در این احوال خبر یافت که زبیری بن مناد نیز با سپاه خود رسیده است. ماندن را دور از خرد دانست و خواست که خود را به دروازه مهدیه رساند و با بانگ کوس و کرنای از پشت سر لشکر زبیری و کتامة بیرون آمد، [چون ساکنان ربض ها این بانگ شنیدند پنداشتند که القائم خود به جنگ بیرون آمده] قویدل گشتند و جنگ را درایستادند و نبرد سخت شد. ابویزید متحیر بماند. چون شناختندش آهنگ قتلش کردند ولی او خویشش را با کوشش تمام برهانید و خود را به جایگاهش رسانید دید که سپاهیان با جماعت بردگان همچنان در نبردند، چون او را دیدند، تن و توش یافتند و بردگان روبه روگریز نهادند.

ابویزید از آنجا براند و اندکی درنگ کرد گرد لشکرگاه خود خندق کند و خلقی عظیم از بربر و نفوسه و زاب و مردمی از اقصای مغرب بر او گرد آمدند. ابویزید مهدیه را محاصره کرد و راه آمد و شد بر آن بیست. در آخر جمادی الاخر همان سال حمله ای آغاز کرد و خود نیز به ورطه نبرد افتاد و بیم کشتنش بود ولی بار دیگر خویشش را از

مهلكه برهانید.

چون اصحاب القائم ابوالقاسم بن عبیدالله را در نبرد چنان استوار دید به قیروان کس فرستاد و از عامل آن خواست که جنگجویان شهر را به یاری او فرستد. چون رسیدند در آخر ماه رجب حمله‌ای دیگر آغاز نمود. در این نبرد شکست خورد و جماعتی از اصحابش کشته شدند.

ابویزید در پایان ماه شوال چهارمین حمله را تدارک دید ولی این بار هم پیروزی نصیب او نگردید به ناچار به لشکرگاه خود بازگشت. اما فرمان داد تا محاصره مهديه را سخت تر کنند. چنانکه مردم به خوردن مردار پرداختند.

مردم شهر به اطراف پراکنده شدند و جز سپاهیان کس در شهر نماند. القائم انبارهای غله را که مهدي ذخیره کرده بود بگشود و به آنها داد.

در این احوال انبوهی از کتامیان رسیدند و در قسنطینه لشکرگاه زدند. ابویزید جنگجویان و زَفْجومه^۱ و دیگران را بر سرشان فرستاد و تارومارشان کرد. بربرها به طمع تاراج از هر سو به او می‌پیوستند. در این احوال جماعتی را به محاصره سوسه فرستاد.

عاقبت بربرها به سبب تجا هر او به ارتکاب محرمات و نیز به سبب همچشمی‌هایی که میان خودشان به وجود آمده بود از فرمان او بیرون آمدند و از گردش پراکنده شدند. به ناچار در سال ۳۳۴ به قیروان بازگشت و اهالی مهديه لشکرگاهش را به غنیمت بردند. بربرها کشتار و تاراج را در شهرها و روستاهای افریقیه از حد گذرانیدند قیروانیان نیز علیه ایشان عصیان آغاز کردند و بار دیگر به طاعت القائم ابوالقاسم بن عبیدالله بازگشتند.

القائم یکی از سرداران خود به نام علی بن حمدون را گفت با سپاهی که از مسیله گرد می‌آورد به مهديه آید. ایوب پسر ابویزید [که در باجه بود] از این امر خبر یافت و بر آن سپاه زد و پراکنده‌اش ساخت و آهنگ تونس نمود. ایوب در راه چند بار با لشکر القائم روبه‌رو شد عاقبت شکست خورد و به قیروان گریخت. این واقعه در ربیع الاول سال ۳۳۴ بود. ابویزید بار دیگر پسر خود ایوب را به جنگ علی بن حمدون فرستاد. ابن حمدون در بلطه بود. این نبردها همچنان ادامه داشت تا آن‌گاه که به راهنمایی یکی از مردم بلطه ایوب به شهر درآمد و علی بن حمدون به بلاد کتنامه گریخت. در آنجا قبایل کتنامه نَفْزَه و مَزَاتَه و دیگر قبایل بدو پیوستند و در قسنطینه لشکرگاه زدند. این حمدون

۱. متن: رنجومه

سپاهی بر سر هوازه فرستاد و به کشتارشان پرداخت. در این حال از سوی ابویزید مدد برسید ولی به حالشان سود نکرد و ابن حمدون شهر تیجست^۱ و باغایه را بگرفت. در ماه جمادی الاخر همان سال ابویزید لشکر به سوسه برد. سپاه القائم در آنجا بود. در این احوال که شهر در محاصره بود القائم بمرد.

وفات القائم ابوالقاسم بن عبیدالله و حکومت اسماعیل المنصور
القائم ابوالقاسم محمد بن عبیدالله المهدی صاحب افریقیه پس از آنکه پسر خود اسماعیل را به جانشینی خویش منصوب نمود بمرد. اسماعیل را از المنصور لقب دادند. چون ابویزید همچنان سوسه را در محاصره داشت، اسماعیل از بیم او موت پدر را مکتوم داشت و خود را خلیفه نخواند و سکه و خطبه را به نام خود نکرد و علم‌های بزرگ را دگرگون ننمود تا از کار ابویزید پرداخت.

بقیه اخبار ابویزید و کشته شدن او

چون القائم بمرد ابویزید همچنان در کار محاصره سوسه بود. مردم شهر را این محاصره سخت در رنج افکنده بود. چون اسماعیل المنصور به خلافت رسید نخستین اقدامش آن بود که از راه دریا برای جنگجویان مدد فرستد. به سرداری یعقوب بن اسحاق و رشیق الکاتب کشتی‌هایی پر از امتعه و آذوقه روان فرمود. و خود از پی آنها در حرکت آمد. اصحابش اشارت کردند که بازگردد. کشتی‌ها به سوسه رسید و مردان جنگی بیرون آمدند و با سپاه سوسه همدست شدند و ابویزید شکست خورده بگریخت و لشکرگاهش به غارت رفت و به آتش کشیده شد.

ابویزید خود را به قیروان رسانید ولی مردم نگذاشته به شهر در آید و بر عاملش بشوریدند او نیز از شهر بیرون شد و به ابویزید پیوست. ابویزید در آخر شوال سال ۳۳۴ به سبیه کوچ کرد. اسماعیل المنصور به قیروان آمد و مردم را امان داد. حرم ابویزید و فرزندان او را نکشت بلکه برایشان راتبه‌ای مقرر کرد. و آن‌گاه گروهی از سپاهیان خود را به کشف خبر ابویزید فرستاد، از آن سوی نیز به همین مقصود گروهی بیامدند. دو گروه بر هم زدند و گروه اسماعیل المنصور شکست خورد و ابویزید نیرو گرفت و بار دیگر

۱. متن: تیجست

خلقی بر او گرد آمدند. ابویزید عازم قیروان شد، اسماعیل المنصور برگرد لشکرگاه خود خندق کند. در نخستین روز نبرد پیروزی با منصور بود روز دیگر که جنگ درگرفت سپاه منصور بگریخت و منصور خود [با بیست تن] پایدار بر جای بماند [چنانکه ابویزید کاری از پیش نتوانست برد]. یاران منصور که از راه مهدیه و سوسه می‌گریختند، چون خبر یافتند بازگشتند.

ابویزید که این پایداری بدید در اواخر ذی القعدة از آنجا کوچ کرد و پس از چندی بازگردید و جنگ در پیوست. در همان حال گروه‌هایی از سپاهیان را برای راهزنی قوافل به راه مهدیه و سوسه فرستاد.

ابویزید نزد منصور کس فرستاد و خواستار بازگرداندن زن و فرزندانش گردید. [و سوگند خورد که اگر آنان را نزد او فرستد به شرط امان سر به فرمان نهد] منصور آنان را بفرستاد. چون رسیدند، سوگند خود بشکست و در پنجم محرم سال ۳۳۵ جنگ را از سر گرفت. منصور نیز در نیمه محرم سپاه خود را تعییبه داد. بربرها در میمنه و کتامة را در میسره قرار دارد و خود و یارانش در قلب سپاه ایستادند. ابویزید به میمنه حمله‌ای کرد و آن را منهزم ساخت. سپس بر قلب تاخت و با منصور روبه‌رو شد. جنگ سخت گردید. سپاه منصور چون تن واحد حمله آورد. ابویزید شکست خورد و بنه و لشکرگاه خود بگذاشت. از اصحاب او خلق کثیری کشته شدند. چنانکه شمار سرهای بریده‌ای که بچه‌های قیروان با آنها بازی می‌کردند به ده هزار رسید. ابویزید راه گریز در پیش گرفت و بر باغیة گذشت. مردم باغیة او را از ورود به شهر منع کردند. او شهر را در محاصره گرفت. منصور در ماه ربیع الاول از پی او روان شد و مرامای صقلی را به جای خود در مدینه نهاد و خود در مهدیه نهاد و خود به باغیة لشکر برد. ابویزید از آنجا برفت و منصور در پی او بود. آهنگ هر دژی را می‌نمود منصور پیش از او بر آن دست می‌یافت. منصور در بطنه فرود آمد. در آنجا رسولان محمد بن خزر امیر مغرواه که از یاران ابویزید بود پیامدند و امان خواستند. منصور امانشان داد و او را از پی ابویزید فرستاد.

ابویزید به میان بنی برزال رسید، آنان نیز از خوارج نکاریه بودند. در آنجا شنید که منصور از پی اوست. از این رو به ریگسان زد و به نواحی غمره بازگردید. در آنجا با منصور روبه‌رو شد و پس از جنگی به کوه سالات گریخت و منصور در پی او بود و از کوه‌ها و گردنه‌ها و تنگناها می‌گذشت تا به جایی بی‌آب و گیاه رسید. چون دانست که